Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

❋اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون❋

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل یازدهم

طوفان آتشین قلب

"فقط هرگز کسی را ندیده بود که او را اینگونه دیوانه کند."

مو شی از این متنفر بود که نمیتوانست او را تا جایی که بمیرد لگدمال کند. چون نباید چهره اش را نشان میداد جلوی خودش را گرفت، صدایش را پایین اورد و به سردی گفت :"گمشو."

"هی، این چه طرز حرف زدنه؟" ارباب ژو برای یک لحظه جا خورد. لبخند روی لبش خشک شد و به جوش امد "میدونی من کی ام؟؟!"

"چرا باید اهمیت بدم کی هستی!؟ نمیبینی دارم چیکار میکنم؟ زودباش گمشو!"

بنظر میرسید گو مانگ مجذوب او و نقش ظالمانه ای که بازی میکرد شده و بدون انکه لحظه ای پلک بزند در چشمان مو شی خیره شده بود.فاصله بین انها فقط چند سانت بود، و اینطور که گو مانگ به او چشم دوخته بود باعث شد به مو شی احساس ناخوشایندی دست دهد.

مو شی با صدایی اهسته گفت "انقدر تو چشمام خیره نشو."

گو مانگ کاملا مطیعانه رفتار میکرد، مژه هایش را پایین انداخت و اینبار به لبهای رنگ پریده مو شی خیره شد.

مو شی "....."

ارباب ژو که دید انها همچنان به هم پیچیده اند و کاملا او را ندید گرفتند از عصبانیت صدایش را بالا برد "میخوای برم گم شم؟ زیادی خودتو دست بالا نگرفتی؟!"

وحشیانه دندان به هم سایید "ژو-گه تو الان اونو میخاد، پس یکم ادب داشته باش و بکش کنار! میدونی من مال کجام؟ دیوان امور نظامی!"

"شی-هه جون،ژنرال مو، مافوق منه! نمیترسی؟! باور کن اگه پیش اون شکایت کنم جفت پاهاتو میشکونه!"

مو شی "....."

ژو-گونگزی از خود بیخود شده بود و هر چه بیشتر حرف میزد وحشی تر میشد "تو هم همینطور، توی اشغال با اسم خانوادگی گو، تو حرومزاده ی کوچولو! دفعه پیش هر چی میگفتم و هرکار میکردم بازم نمیزاشتی ببوسمت، اما حالا با کمال میل میزاری یکی دیگه اینکارو بکنه. میگن روحت اسیب دیده و مغزت معیوب شده. پوووف! مگه میشه کسی که مشکل روانی داره انقدر مشکل پسند و بد قلق باشه؟!"

شقیقه های مو شی نبض زد و صدای بلند تاپ تاپ در گوشهایش پیچید.

روحش اسیب دیده.....

مشکل روانی داره؟

به صورت گو مانگ که درست روبه رویش بود نگاه کرد، و تمام صحنه های عجیب و غریبِ قبل از جلوی چشمانش گذشت.

صدای وزوزی که در سرش پیچیده بود باعث شد لحظه ای نتواند نفس بکشد.

"شرط میبندم فقط داری ادای دیوونه هارو در میاری تا کمتر بهت سخت بگذره. کدوم تکه از روحت گم شده؟ کدوم بخش مغزت معیوبه؟ تو فقط یه هـــرزه ای! یه خائـــن کثیف!"

گو مانگ ابرو درهم کشید، و میخواست حرف بزند.

"تکون نخور." با اینکه خون در سر مو شی هجوم اورده بود،به موقع واکنش نشان داد و فورا مانع صحبت گو مانگ شد، چشمانش را بست و با سختی زیادی سعی کرد خودش را ارام کند.

"تکون نخور....." فاصله ای بین لبهایشان نبود و با هرکلمه ای که مو شی با صدایی عمیق بر زبان میاورد، جریانی پر حرارت لبهای گو مانگ را نوازش میداد.

ان جریان داغ گو مانگ را تحریک کرد. ناخودآگاه سعی کرد خودش را از دست مو شی ازاد کند، اما زور مو شی به طرز حیرت آوری زیاد بود، با یک دست او را سر جایش محکم نگه داشت و از میان دندان های به هم فشرده شده اش زمزمه کرد: "بهم گوش کن!"

گو مانگ نمیخواست به حرف او گوش کند اما قادر نبود از جایش تکان بخورد. تمام نفسهای داغ مرد روبه رویش را درون ریه هایش فرو برد و بار دیگر همراه او بازدمش را بیرون داد؛ همانطور که به هم قفل شده بودند نفسهایشان دیگری را میسوزاند.

گو مانگ دوباره به او خیره شد.

گو مانگ سرگیجه گرفته بود، سیب گلویش بالا و پایین رفت و به ارامی ذهنش را از این خبر که "روح گو مانگ اسیب دیده" دور کرد. بعد از اینکه به سختی موفق شد بر خود مسلط شود،چشمانش را باز کرد تا یکبار دیگر گو مانگ را نگاه کند.

بعد از لحظه ای سکوت، ترسید گو مانگ بی محابا دست به کاری بزند،پس ناگهان با صدایی خفه گفت "من قبلا زدمت؟"

"....." گو مانگ از این سوال تعجب کرد، سپس سرش را به معنی نه تکان داد.

"اون قبلا زدتت؟"

"....." گومانگ سرش را به نشان تایید تکان داد.

"پس الان به حرف من گوش کن و اونو نادیده بگیر."

فاصله بینشان ناچیز بود، و نفسی هایی که اعماق سینه شان خارج میشد کامل در هم امیخته بود. مو شی عمدا از نگاه خیره سرد و ارام او اجتناب کرد "به شرطی که درست رفتار کنی از شرش خلاص میشم."

"....." گو مانگ بیصدا سر تکان داد.

ارباب ژو که دید ان دو چنان یکدیگر را در اغوش کشیده اند که گویی از جدایی بیزارند و هنوز در تخت نرفته اند، احساس کرد حال و هوای پرشور قبل از سکسشان را به هم زده و بیش از پیش به هیجان امده و گستاخ شد اما همچنان خشمیگن و براشفته بود.

"چیشده گو مانگ؟ هنوزم نمیخای حرفی بزنی؟"

"اه، عجب صحنه نادری! فرقی نداره کی بیاد تو اتاقت، تو هیچ وقت به هیچکدوم محل نمیزاری. این مرده خیلی خوش قیافه اس یا تو تخت کارش خوبه؟ یا قانون نانوشته مون زیر پا گذاشته و یواشکی به تو حرومزاده خیانتکار پول داده؟"

ژو-گونگزی قدم به قدم نزدیکتر شد، نفس سنگینش بوی گند الکل میداد، زیرلبی گفت "چیکار کرده که تو جنده کوچولو انقدر مشتاق شدی باهاش بری تو تخت و بزاری بگائدت....."

از انجا که وراجی های ادم مست تمامی ندارد، او بعد از اینکه به گو مانگ توهین کرد، یکبار دیگر در صدد تحریک مو شی برامد.

"برادر، تو دقیقا کی هستی؟ برگرد و خودتو به برادر بزرگترت نشون بده. اینجوری که تو و اون همو بغل کردین، مطمئنم چندبار اومدی سراغش."

همانطور که حرف میزد در حالت مستی استین مو شی را کشید و به ارامی ان را تاب داد.

"چندبار کردیش، ها؟ ژنرال گو بزرگ ما چه مزه ای میده؟ چقدر گرم و تنگه؟ از خدماتش راضی هستی؟"

احتمالا مو شی واقعا از حرف های او احساس انزجار کرد که ناگاه دستش را پشت سرش اورد و بیدرنگ با کف دست سیلی محکمی در صورت ان ژو عوضی زد. قدرتش به قدری زیاد بود و چنان وحشیانه دستش را کوبانده بود که از دماغ ژو خون امد و روی زمین افتاد.

مو شی بدو اینکه به ژو-گونگزی فرصت نگاه کردن بدهد لگدی نثارش کرد. لحظه ای بعد،ارباب ژو به شکم دراز افتاده بود و صورتش به زمین فشرده میشد جوری که حتی نمیتوانست سرش را به اطراف بچرخاند.

"بهت گفتم گورتو گم کنی." از چشمانش مو شی اتش میبارید، دندان های سفیدش را بر هم قفل کرد "حالیت نشد چی گفتم؟"

"تو جرات کردی منو بزنی! تو واقعا جرات کردی منو بزنی!!!" ارباب ژو با صدای بلندی فریاد زد "تو، توی یاغی! آخ، آآآخ! تو- تو- تو دیگه کدوم خری هستی!"

"....."

"من به عالیجناب گزارش میدم!نه!به ژنرال مو گزارش میدم!به بابام میگم، من—"

صدای جرنگ ضعیفی شنیده شد.

مو شی چیزی را صاف جلوی چشم ارباب ژو انداخت. ژو-گونگزی با گیجی نگاهی به ان انداخت و بلافاصله تمام بدنش را عرقی سرد در بر گرفت و مستی از سرش پرید.صدای جیغ ضعیف و خنده داری از دهانش خارج شد و دیگر حرفی برای گفتن نداشت.

مو شی انقدر بخاطر حرفهای کثیفی که شنیده بود احساس انزجار میکرد که چهره درهم کشیده بود. با لحنی تهدید امیز گفت "هنوزم میخوای گزارش بدی؟"

"دیگه گزارش نمیدم، دیگه گزارش نمیدم."

"بازم میای سراغش؟"

"دیگه نمیام، دیگه نمیام."

مو شی کنترلش را از دست داد و لگد دیگری به او زد:"گمشو! دیگه ریختتو نبینم."

ارباب ژو تلو تلو خوران روی پاهای خود ایستاد، و بدون اینکه جرات کند به پشت سرش نگاه کند دور شد.

مو شی مدتی بیحرکت همانجا ایستاد تا خودش را ارام کند، سپس خم شد و تا ان *نشان طلا دیوان امور نظامی چانگهوا*[1] را بردارد؛ ان را درون استینش برگرداند. سرش را چرخاند تا نگاهی به گو مانگ بیندازد. گو مانگ دستانش را پشت سرش گذاشته و ارام کنار دیوار ایستاد بود و سربزیر و بدون یک کلمه حرف او را نگاه میکرد.

کمی بعد از این آشوب، شوکی که به مو شی وارد شده بود فرو نشست. در ابتدا میخواست بیشتر از این از گو مانگ بازجویی کند اما وقتی چهره ارام او را دید احساس کرد قلبش با چاقو تکه تکه شده؛ در تلاش بود اضطراب و پریشانی اش را مخفی کند.

پرسیدن هیچ فایده ای نداشت و اگر بیشتر از این میماند ممکن بود اتفاقات بدتری بیفتد.

در همان سکوت بود که ناگهان گو مانگ به حرف امد.

"اون ازت میترسه."

"....."

"تو هم ازش میترسی."

گویی با این حرف به مو شی اهانت شد؛ برگشت و با خشم به گو مانگ نگاه کرد:
"چرا باید ازش بترسم؟"

"میترسی بشناستت."

[1] یه نشان مدال مانند بوده که مقام و درجه رو نشون میداده.

"....." مو شی کمی مکث کرد، گرچه دیگر رفتاری خصومت امیز نشان نداد اما هنوز قیافه ای عبوس به خود گرفته بود"این چه ربطی به تو داره؟"

"پس شناختت؟"

".....نه." صدایش مثل یخ سرد و بی احساس بود.
انگار ان نفسهای داغی که چندی پیش صورت گو مانگ را لمس میکرد هیچ وقت وجود نداشت.

"ولی نشانتو دید....."

"اون یه نشان اعتبار که همه نفرات مهم دیوان امورنظامی دارن،اسمی روش نیست."

مو شی نگاهی به او انداخت و بعد از لحظه ای سکوت اضافه کرد:
"..... تو هم قبلا یکی از اینا داشتی."

گو مانگ اندکی تعجب کرد "منم قبلا یکی داشتم؟"

واکنش پوچ او نقطه ای دردناک در قلب مو شی را فشار داد. او از حرف زدن با گو مانگ امتناع کرد... نمیدانست اگر بیشتر از این انجا بماند چه خواهد کرد.

وقتی قدم در خیابان گذاشت، باد سرد شبانه به صورتش خورد.سعی کرد خودش را ارام کند اما اینکار از همان اول هم بیفایده بود.

روحش اسیب دیده ..... مغزش معیوب شده ..... هاهاهاهاها ..... پس مغزش معیوب شده؟؟!!

باد شبانه به صورتش شلاق میزد، گوشه چشمانش میسوخت انگار که چاقو خورده باشد.

او مدتها منتظر بود که با گو مانگ تسویه حساب کند اما برخلاف انتظار، همه چیز قبل از انکه او بتواند چیزی را جبران کند به پایان رسیده بود.

کی این کارو کرده!!! کـــی اینکارو کرده؟؟؟!!!!!

کشور لیائو؟ مورونگ لیان؟ یا ..... یا خود گو مانگ بوده که نتونسته همچین حقارتی رو تحمل کنه و اینو انتخاب کرده؟

هر چه بیشتر راجبش فکر میکرد ذهنش بیشتر بهم میریخت و در اخر تنها چیزی که برایش باقی ماند غم و اندوهی بود که از درونش برمیخاست.

گومانگ عقلش را دست داده بود.

چرا انقدر قلبش به درد امده بود.....؟ بله، البته، گو مانگ به او دوستی و محبت داد، به او دلیلی برای زندگی داد، اما او همه کار کرد تا برایش جبران کند، حتی جانش را به خطر انداخت تا او را نجات دهد و از قدم گذاشتن در مسیر اشتباه بازدارد.

دیگر چه چیزی به او بدهکار بود؟ چرا هنوز احساس تاسف میکرد؟ اینکه روحش اسیب دیده بود یا عقلش را از دست داده بود به او چه ربطی داشت؟!

خیابان خالی و هوا تاریک بود، مو شی ایستاد و ارام نفسی عمیق کشید.

پس از این همه سال عذاب، تنها چیزی که انتظارش را میکشید یک ورق خالی بود.

نمیتوانست جلوی لرزش دستانش را بگیرد،ناگهان شعله ای درخشان از کف دستش زبانه کشید. برای خالی کردن خشمش، ان توپ اتشین را از فاصله ای دور به سمت

رودخانه پرتاب کرد و بـنـــــگ، توپ با صدایی بلند جزی کرد و منفجر شد! ابری از بخار داغ هیس هیس کنان به اسمان برخاست.[۲]

گو مانگ به او خیانت کرد.

خدا میدانست چقدر میخواست این کلمات را از زبان گو مانگ بشنود:"*وقتی تورو فریب دادم، رها کردم و دور انداختم...پشیمون شدم،تو برام مهم بودی.*"
اما حتی این آرزویش هم براورده نشد و در اخر، تنها چیزی که نصیبش شد یک دیوانه احمق بود که کاملا او را از یاد برده بود!!!! چـــــرا؟؟!! (مترجم: هق...💔😭)

مو شی با درد چشمانش را بست.

بعد از این همه سال فکر میکرد از این خوره فکری و عذاب بی پایان رها شده اما حقیقت این بود که تنها خودش را گول زده بود.

گو مانگ خیلی برای او مهم بود. خیلی زیاد.....

ان مرد *اولین بار* های بسیاری را از او گرفته بود. اولین باری که شیاطین را شکست داده بود، اولین باری که کنار اتش با گفتوگویی طولانی شب را گذرانده بود، اولین باری که شانه به شانه جنگیده بود.....
همه را برای اولین بار با ان مرد تجربه کرده بود.

و همینطور همان سالی که تازه بیست ساله شده بود، در جشن بلوغش[۳]، یعنی ان شبی که ـــــ احتمالا زیاد نوشیده بود، یا شاید هم ان یک ذره الکل واقعا تاثیری نداشت ـــــ برای اولین بار ان مرد ،گو مانگ، را بدست اورد.

---

[۲] مثل صدایی که وقتی یه فلز داغ و گداخته رو تو اب فرو میکنی....

[۳] یه جشنیه مثل جشن تکلیف خودمون فکر کنم. یعنی دیگه الان یه فرد بالغی...

هنوز هم حالت چهره گو مانگ را در ان زمان بخاطر داشت، که سرسختانه به شهرتش[۴] چسبیده بود و با وجود چشمانی اشک الود و لبهایی که انقدر انها را گاز گرفته بود که زخمی شده بود همچنان خم به ابرو نمیاورد: "*من حتی یه دونه از دخترای خوشگلی که اون بیرونن رو دست نخورده جا نزاشتم. کاری که تو داری میکنی اصلا چیز خاصی نیست، دوتامونم مَردیم، بیا فقط با هم حس خوبی داشته باشیم و لذت ببریم. بیا، بیا، بیا، میخوای گو مانگ گِه گِه ـَت یادت بده چطوری حرکت کنی؟*

اما شاید گو مانگ نباید انقدر صحبت میکرد چراکه از همان لحظه مو شی کنترل خود را از دست داد.

قلبش گرم شده بود، نمیدانست پیوندشان تا چه مدت دوام میاورد، فقط میدانست که فقط بخاطر کمی شراب با هر کسی همچنین کاری نمیکند.

اینکار را تنها بخاطر نیازی که از ان سرشار بود و اشتیاقی که در ان میسوخت، انجام داد، و البته عشق خالصی که نمیتوانست ان را پنهان کند.

اما در ان لحظه،گو مانگ این را نفهمید.تحت فشار بود و تنها میخواست وجهه اش را حفظ کند، و همانطور الکی ان کلمات بی معنی و احمقانه را بر زبان رانده بود و در اخر با هر دو دست خودش همان یک ذره عقل و منطقی که برای مو شی مو باقی مانده بود، نابود کرد.

کمی بعد، گو مانگ دیگر قادر به تحمل نبود، همانطور که به پشت خوابیده بود سرش را تکان داد، بغضش را فرو برد و به مو شی التماس کرد که انقدر محکم

---

[۴] شهرتش یعنی همینکه خیلی ادای کاربلدی و دختربازیش میشده!

انجامش ندهد. حتی میان هق هقش اعتراف کرد که با اینکه با دختران زیادی خوابیده اما هرگز با مردان سکس نداشته و به مو شی دروغ گفته و تا حالا هیچ مردی او را نکرده.

اما مهم نبود به چه چیزی اعتراف کند ، به چه کاری تن دهد یا چقدر التماس کند.

مو شی دیگر نمیتوانست جلوی خودش را بگیرد.

به حدی به گو مانگ فشار امد که دیگر نتوانست کلمه ای بر زبان بیاورد، فقط بی امان اشک میریخت و با چشمانی قرمز او را مینگریست؛ ان لحظه بود که بالاخره شعله های شهوت و عطش درون چشمان مو شی اندکی فروکش کرد.

مو شی صورت گو مانگ را نوازش کرد و گفت *ببخشید، خیلی درد داشت؟*

قطرات اشک به مژه های گو مانگ چسبیده بود، صورتش زیر دستان مو شی سرخ شد، و لب هایش به ارامی لرزید. مو شی واقعا درس محنت باری به او اموخته بود. و اما حقیقتی وجود داشت که اوضاع را بدتر میکرد! چه کسی باور میکرد که این ادم لات و گردن کلفت نظامی که دهانش همیشه پر از شوخی های کثیف بود تا حالا حتی با یک دختر هم نخوابیده؟!!

وقتی مو شی سکوتش را دید، دوباره خم شد و او را بوسید، وقتی لبهای مرطوبشان به هم گره خورد. اشک های گو مانگ روی گونه هاش غلتید. موشی موهایش را نوازش کرد، و بدون اینکه حرفی بزند او را در اغوش کشید، گوشه نمناک چشمانش را بوسید. تمام وجودش با عطر و گرمای تن او در امیخت.

مرد جوانی که در تمام زندگی اش ریاضت کشیده بود بالاخره تسلیمِ نیازش شد. حتی پرهیزگار ترین مرد هم قادر نبود جلوی خودش را بگیرد.

بگذریم که مو شی از اول هم چندان پرهیزگار نبود.

فقط هرگز کسی را ندیده بود که او را اینگونه دیوانه کند.

او برای اولین بار عاشق گو مانگ شده بود.

بنابراین از همان ابتدا او برایش جایگاه بالا و ارزشمندی داشت و مو شی هرگز جرات نکرد خواستار اولین بارهای گو مانگ شود. تنها کاری که میتوانست انجام دهد این بود که اولین تجربیات مهم زندگی خود را بردارد و انها را دو دستی به گو مانگ تقدیم کند. او بیش از حد سرسخت و کله شق بود و قبول نمیکرد که تمام اینها چقدر برایش مهم هستند ولی همچنان از ته دل امیدوار بود که گو مانگ گذشته شان را گرامی بدارد.

اما گو مانگ قلبش را ربود و ان را زیر پاهایش له کرد.

بله، البته که مو شی هرگز مانع محاکمه و یا حتی کشتن او نمیشد. حتی اگر پیش روی گو مانگ راهی جز مرگ نبود، مو شی میخواست اخرین نفری باشد که او را قضاوت میکند، اخرین نفری که او را شکنجه میدهد و با دستانش له میکند...

اخرین نفری که او را در خون میغلتاند، استخوان هایش را خرد میکند و خاکسترش را به باد میسپارد....

تا انتقام کشورشان را بگیرد.

اما انتقام کشور به کنار،واقعیت این بود که او هرگز نمیخواست او بمیرد بلکه فقط میخواست حقیقت را از زبان خود گو مانگ بشنود....

فقط میخواست یک حرف صادقانه بشنود.....

تمام این مدت ..... حقیقت این بود..... حقیقت این بود که او فقط میخواست همین یک سوال را از گو مانگ بپرسد: *گو مانگ، وقتی چانگهوا رو ترک کردی، وقتی منو ..... ترک کردی ، شد حتی یذره احساس پشیمونی کنی؟*

تنها ان زمان بود که این همه سال عشق و نفرت،دوستی و دشمنی، به پایان میرسید و به او اجازه نفس کشیدن میداد.

ولی با ان یک جمله *"روحش اسیب دیده و مغزش معیوب شده."* گومانگ همه چیز را فراموش کرده بود، دیگر زجر نمیکشید.

و این موشی بود که به نفرینی ابدی محکوم شد.

هیچکس نمیدانست که مو شی برای دیدن گو مانگ مخفیانه به خانه باغ لو می رفته اما تا چند روز بعد همه در دیوان امور نظامی به وضوح اخلاق تند مو شی را احساس میکردند.

گرچه او معمول قیافه ای عبوس به خود میگرفت و هنگام صحبت با دیگران چندان صبور نبود اما این اواخر این خلق و خوی وحشتناکش بیش از پیش خود را نشان میداد.گرچه همیشه در جلسات نظامی حواس جمع بود اما با لحنی به دور از ادب صحبت میکرد و گرچه مستقیما حرف دیگران را قطع نمیکرد اما انقدر با ترشرویی به انها مینگریست تا مزخرفاتی که بر زبان اورده را دوباره ببلعند.

جدای از همه اینها، ان روز هیچکس نمیدانست که ارباب جوان خاندان ژو چه اشتباهی کرده که توسط ژنرال مو احضار شده و بیش از نیم ساعت مورد مواخذه قرار گرفته.

"تنبلی در امور نظامی تنبلی و عیاشی بیش از حد." این دلیلی بود که موشی گفت.

"از روی آیین نامه های آموزشی دیوان امور نظامی صد بار کپی میکنی و فردا بهم تحویل میدی." و اضافه کرد "اگه یه بار دیگه تکرار بشه، فورا به پدرت میگم خودش شخصا بیاد ببرتت."

ژو-گونگزی که وحشت کرده بود من من کنان جواب داد سپس درحالیکه که بر خود میلرزید از انجا دور شد.

یو چنچینگ که اتفاقی از انجا میگذشت با کنجکاوی پرسید "هی، چه دست گلی اب دادی؟"

"بخـ - بخدا اگه بدونم...."

"اگه کار بدی نکردی پس چرا جناب یخ انقدر عصبانیه؟" یو چنگچینگ چشمانش را چرخاند و لبخند مرموزی زد "راستشو بگو، نکنه یواشکی عکسی چیزی از پرنسس منگزه قایم کردی؟"

ژو-گونگزی چنان شوک شد که انگار رعد و برق به او اصابت کرده، رنگ از صورتش پرید و فریاد زد "از من بگذر برادر! من غلط بکنم!!!"

یوچنچینگ دستی به چانه اش کشید و از دور به مو شی که دست به سینه ایستاده و با دقت میز شن را بررسی می کرد، نگاه کرد:"هممم، خیلی عجیبه، پس چرا مثل برج زهر ماره....؟"

مو شیِ برج زهر نتوانست بیشتر از این دوام بیاورد و بعد از دو روز تظاهر به بیتفاوتی، سرانجام دهان باز کرد و از خدمتکارش راجب وضعیت گو مانگ در این دوسال گذشته پرسید.

خدمتکاری این روزها کار دشواری بود. علاوه بر مراقبت از سالن باید به اشپزخانه هم میرسیدی، باید جواب سوالات ارباب را میدانستی، ناراحتی های بانو را تسکین میدادی، ناز معشوقه ها را میکشیدی که گریه نکنند و اربابان جوان را ساکت میکردی.

خدمتکار اقامتگاه شی-هه، لی وِی نام داشت که مایه حسادت سایر خدمتکاران مقامات حکومتی بود، چه کسی گفته بود که خدمتکار ژنرال مو بودن کار اسانیست؟ خب شی-هه جون نه همسری داشت و نه بچه یا معشوقه ای، که همین بسیاری از نگرانی های ممکن را از بین میبرد. اما فقط خود لی وی میدانست که کار کردن زیر دست ژنرال مو چقدر سخت است .....

ژنرال مو بدون اطلاع قبلی از او سوال میکرد که این سوالات اکثرا درباره مسائلی بود که شی-هه جون در دلش نگه داشته و او را پریشان کرده بود و زمانی راجبش میپرسید که دیگر نمیتوانست تحمل کند. در این زمان صبر و شکیبایی ژنرال مو به بیشترین حد خود میرسید و میخواست فورا جواب را بداند و حتی اگر یک ثانیه بیشتر صبر میکرد بهم میریخت.

خدمتکار لی همیشه باید تک به تک حرکات خود را با دقت برسی میکرد، پس از مدتی طولانی خودش را چنان تعلیم داده که در اینکار به یک اسطوره معنوی تبدیل شده بود.مواقعی که مو شی سکوتت میکرد او بر اساس زبان بدنش میتوانست بفهمد

ژنرال مو به چه چیزی فکر میکند و چقدر طول میکشد که تا صبرش به سر اید و منفجر شود و خودش باید بعد از فوران ژنرال مو چه واکنشی نشان دهد.

اینبار هم همینطور بود.

مو شی لب پایینش را گاز گرفت و با صدایی ضعیف تنها دو کلمه گفت"گو مانگ....." و قبل از انکه بتواند چیز دیگری درباره گو مانگ بگوید،خدمتکار لی به سرعت جواب داد.

"بله سرورم، گو مانگ کاملا داغون شده!"

"....." مو شی گفت "من اینو ازت پرسیدم؟"

خب گاهی وقتا زرنگ بودن چندان هم خوب نیست؛ خدمتکار لی اطاعت کرد و دهانش را بست.

مو شی با بی تفاوتی سرش را چرخاند و به چای داغ روی اجاق نگاهی انداخت. بعد از مدتی طولانی، با چهره ای ناخوانا پرسید "وضعش چقدر بده؟"

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: قلاده بردگی

"گو مانگ، زانو بزن... همه لباساتو در بیار."

"مورونگ لیان!!!"

"اینجا عمارت منه مو-گونگزی. با اینکه خیلی برات احترام قائلم، ولی تو نباید تو خونه خودم برام سخنرانی کنی،درست نمیگم؟"

هشتگ # مینی تئاتر:

قبل از کارهای خاکبرسری:

گو مانگ (با بی حیایی): من با همه دخترای خوشگلی که اون بیرونن حال کردم، حتی یه دونشونم دست نخورده جا نزاشتم!

در حین کارهای خاکبرسری:

گو مانگ (با گریه): بهت دروغ گفتم بهت دروغ گفتم بهت دروغ گفتم بهت دروغ گفتم انقدر محکم نکن یییییی

مترجم:

سلام عشقا!

یسری پرسیده بودین چه روزایی اپ میکنم و خب کاااملا هم حق با شماست که بخواین بدونین ولی متاسفانه من چون برنامه کاریم مشخص نیست میترسم اگه روزی تعیین کنم شرمندتون بشم ولی خیالتون راحت که هر هفته چپتر جدید داریم و میتونم بگم حدودا دو سه روز یبار اپ میکنم.

امیدوارم از ترجمه راضی باشید، حتما برام کامنت بزارید!

ممنون که منو حمایت میکنین، درک میکنین و بهم انگیزه میدین ♡

_sol